

تاریخ و تمدن اسلامی، سال هشتم، شماره شانزدهم، پاییز و زمستان ۱۳۹۱، ص ۷۳-۸۶

بررسی واژه‌شناختی و معناشناختی روستا و رُستاق در دوره اسلامی تا سده هفتم هجری^۱

الهام امینی کاشانی^۲

دانشجوی دکتری دانشگاه آزاد اسلامی، واحد علوم و تحقیقات تهران، گروه تاریخ و تمدن ملل اسلامی،

تهران، ایران

قنبر علی رودگر

استادیار دانشگاه آزاد اسلامی، واحد علوم و تحقیقات تهران، گروه تاریخ و تمدن ملل اسلامی، تهران،

ایران

چکیده

از جمله اصطلاحاتی که جغرافیدانان دوره اسلامی از تقسیمات ایرانیان وام گرفتند، «روستاک» است که آن را به صورت‌های رُستاق و روستا به کار برده اند. به سبب شباهت‌های ظاهری و ریشه لغوی مشترک این دو تصور شده که روستا و رستاق در متون دوره اسلامی معنایی یکسان داشته‌اند. گرچه به ندرت این دو واژه معنا و دلالتی یکسان داشته؛ اما عموماً، روستا و رستاق دو واحد جغرافیایی مستقل از یکدیگر بوده‌اند؛ روستا مترادف ده و قریه و رستاق واحدی بزرگ‌تر از شهر و در حکم بخش یا دهستان امروزی بوده است.

کلیدواژه‌ها: روستا، رستاق، ده، تقسیمات کشوری.

۱. تاریخ دریافت: ۱۳۹۱/۹/۲۷؛ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۱/۱۲/۵.

۲. نویسنده مسئول، رایانامه: e3m.amini@gmail.com

مقدمه

اصطلاحات واحدهای جغرافیایی-اداری همانند ده، روستا، رستاق، شهر، مدینه، ولایت، کوره و... در حکم کلیدواژه‌های بسیاری از تحقیقات جغرافیایی در دوره اسلامی‌اند و فهم درست مراد جغرافی‌نویسان در وصف اماکن جغرافیایی و شناخت جغرافیای تاریخی و نیز تاریخ محلی واحدهای جغرافیایی بدون شناخت و درک صحیح از این مفاهیم ناقص و بل ناممکن است؛ اما با این همه، تاکنون اثری روشنگر و در عین حال جامع که حاوی معانی دقیق کلیت این واحدها در دوره‌های اسلامی باشد، نوشته نشده است. آنچه در دست است مقالاتی معدود یا بخش‌هایی از یک کتاب‌اند که عمده آنها به‌هیچ رو پاسخ‌گوی تمام ابهامات نیستند و نویسندگانشان بدون اشاره به معانی، معادل‌ها و حتی تغییرات مفهومی این مصطلحات در طول سده‌های مختلف عمدتاً به تعریفی عام و مختصر از این اصطلاحات بسنده کرده‌اند.

اولین تحقیقاتی که در این حوزه صورت گرفته، در قالب مقالات دایرةالمعارف در ذیل مدخل‌هایی چون اقلیم، ثغور، رستاق، قصبه و... در *دایرةالمعارف اسلام*^۱ انتشار یافته‌اند؛ اما در این اثر نه به همه اصطلاحات واحدهای جغرافیایی-اداری پرداخته شده و نه مقالات کوتاه آن عاری از کاستی‌های چشم پوشیدنی‌اند.

در سال‌های اخیر، در ایران نیز مقالاتی درباره این اصطلاحات نوشته شده که از جامع‌ترین آنها می‌توان به مقاله «آبادی» اثر هادی عالم‌زاده در جلد اول *دایرةالمعارف بزرگ اسلامی* (در سال ۱۳۷۴) اشاره کرد. در این مقاله سیر تاریخی و جغرافیایی اصطلاح مذکور به-خوبی نموده شده است. همچنین از حسن باستانی‌راد نیز یک مقاله با عنوان «واژه‌شناسی تاریخی ده و روستا در ایران» در *مجله تاریخ ایران* در سال ۱۳۸۷ش، مقاله دیگری با نام «واژه-شناسی تاریخی شهر در ایران» در *مجله فرهنگ* در سال ۱۳۸۸ش و مقاله «واژه‌شناسی تاریخی استان در ایران» در *مجله تاریخ ایران* در سال ۱۳۸۹ش به چاپ رسیده است. این مقالات که صرفاً حوزه ایران و محدوده فارسی‌زبانان را در برمی‌گیرند، در نوع خود بدیع و در شمار نقطه‌های آغازین‌اند.

پژوهش حاضر بر آن است تا با بررسی واژه‌شناسانه و معناشناختی روستا و رستاق در متون عمدتاً جغرافیایی مسلمانان، شباهت‌ها و تفاوت‌های لفظی و معنایی آنها را در سده‌های نخستین اسلامی بازنماید تا بدین ترتیب هم سیر تحولات احتمالی این اصطلاحات از جهات

1. *Encyclopaedia of Islam (EI²)*.

معنوی و لفظی ترسیم شود و هم حاصل کار، محققان را در تشخیص دلالت‌های معنایی این واژه‌ها در دوره‌های تاریخی و در منابع مختلف به کار آید.

در این پژوهش با توجه به ضرورت‌های زبانی و تاریخی، ابتدا جنبه‌های لغوی دو اصطلاح روستا و رستاق و سپس معانی اصطلاحی آنها جداگانه بیان شده‌اند، در ادامه نیز به سبب ارتباط و پیوستگی‌های لفظی و معنایی این دو اصطلاح، تداخل مفهومی روستا و رستاق و اختلاف جغرافیادانان در به کار بردن این اصطلاحات بر جای هم، مورد بررسی قرار گرفته است.

اشارتی لغوی

واژه‌های روستا و رستاق که هر دو در دوره اسلامی در متون عربی و فارسی- فارغ از معانی آنها- به کار رفته‌اند، ریشه‌هایی تقریباً همانند و همسان دارند. واژه روستا که هنوز نیز در میان فارسی‌زبانان کاملاً متداول و شناخته است، در واقع صورت مرخّم روستاکِ پهلوی است و روستاک نیز به نوبه خود شکل تغییر یافته رُزداق اوستایی است.^۲ رستاق را نیز اغلب لغت- شناسان معرّب واژه پهلوی روستاک شمرده‌اند.^۳ در واقع در دوره اسلامی، روستاکِ پهلوی به زبان عربی راه پیدا کرد^۴ و در تداول اعراب به صورت‌های رستاق، روستاق و گاه رسداق و پس از راه یابی به منابع فارسی زبان به شکل روستا درآمد.^۵ در واقع روستای موجود در متون فارسی دوره اسلامی را می‌توان چنانکه گذشت هم شکلی مرخّم روستاکِ پهلوی و هم شکل دگرگون شده رستاقِ معمول در متون عربی دانست.

نک: کارنامه / اردشیر، ۱۸۹، ۶۸.

1. Rostak Rustak

۲. وندیداد، ۱۱۲/۲.

۳. نک: برهان، ۹۷۴/۲؛ شاد، ۲۱۴۷/۳؛ دهخدا، ۱۲۳۷/۸؛ معین، ۱۶۵۱/۲.

۴. یاقوت حموی رستاق را واژه‌ای ایرانی می‌داند. وی به نقل از حمزه اصفهانی رستاق را مشتق از دو واژه روزه (در معنای نظم و صف) و فستا (اسم حالت) و آن را روی هم به معنای مرتب و منظم و ردیف کردن ذکر کرده است. معجم‌البلدان، ۳۸/۱. شایان ذکر است مولف در این پژوهش موفق به یافتن این واژه‌ها در متون پهلوی نشده است.

۵. برای نمونه نک: ابن خردادبه، ۲۰؛ اصطخری، ۱۲۵؛ جیهانی، ۱۱۶؛ نیز نک: ابن حماد جوهری، ۴۴۲؛ بهار عجم، ۱۱۱۷/۳؛ معین، ۱۶۸۹/۲.

معنای روستا از آغاز تا کنون

به نوشته محققان، در متون اوستایی، رُذاق به معنای سرزمینی وسیع با چندین آبادی و ده بوده است.^۱ این واژه پس از آن که در متون پهلوی به صورت روستاک درآمد، محدوده معنایی آن سخت فروکاسته شد و معادل با معنای ده به کار رفته است؛^۲ چنان که در *کارنامه اردشیر*، اثری برجای مانده از زبان پهلوی، از ایجاد روستاک‌ها یعنی ده‌ها یا روستاهایی به دست اردشیر بابکان اولین پادشاه ساسانی سخن گفته شده است.^۳

در دوره اسلامی، روستا با همین معنا به بسیاری از متون فارسی‌زبان راه یافت. فردوسی در شمار نخستین شاعرانی است که در دوره اسلامی، اصطلاح روستا را در تقابل با شهر به معنای مطلق ده گرفته است:

یکی روستا بود نزدیک شهر که دهقان و شهری بدو بود بهر^۴

او همچنین روستا را در کنار ده و به معنای آن به کار برده است:

چو برخاست زان روستا رستخیز گرفتند ناگاه از آن ده گریز^۵

در کنار متون ادبی، متون تاریخی فارسی نیز اصطلاح روستا را در همین معنا به کار برده اند؛ از جمله در *تاریخ بلعمی/ تاریخنامه طبری* از قدیم‌ترین متون منثور فارسی، همه جا روستا در معنای ده به کار رفته است. از جمله آنجا که آمده است: «فرعون سه هزار مرد از ایشان چاکر خویش کرده بود که او را کار کردند به شهر و به روستا». ابن حامد کوفی (د: حدود ۶۱۷ هـ) نیز واژه روستا را در کنار شهر و در تقابل با آن یعنی به معنای ده به کار برده است:

۱. وندیداد، ۱۱۲/۲.

۲. اردشیر را گفتند که از اینجا سه فرسنگ روستاکی است بسیار آبادان که آن را مردم بسیار و پذیخوی (آذوقه) بسیار هست. اردشیر بدان دیه رفته مرد فرستاد و همه سواران خویش را بدرگاه خواست «*کارنامه اردشیر*، ۶۸، ۱۸۹.

۳. نک: *کارنامه اردشیر*، ۴۴-۴۶، ۶۸.

۴. *شاهنامه فردوسی*، ۹۲۷، نیز نک: همان، ۱۰۸۲.

چو از شهر یک سر برداختند بگرد اندرش روستا ساختند و یا سعدی می‌گوید:

روستا زادگان دانشمند به وزیری پادشا رفتند

پسران وزیر ناقص عقل به گدایی به روستا رفتند. (نک: *گلستان*، ۲۶۳).

۵. همان، ۹۵۴.

۶. بلعمی، ۲۶۶/۱؛ برای مطالعه بیشتر نک: همان، ۶۰۲/۱؛ ۵۰۲/۳؛ ۲۶۶/۱، ۳۸۱.

«پس دهقانان و رئیسان را بر تحصیل مال معامله نصب فرمود تا از شهر و روستا اموال را ضبط آرند^۱». ^۲

استعمال روستا به معنای ده که از قرون نخستین اسلامی در میان فارسی‌زبانان معمول بوده، هنوز نیز به همان معنا به کار می‌رود. با این همه این واژه در دوره‌هایی در منابع فارسی زبان گاه، به ضرورت‌ها و عللی که در ادامه همین مقاله بدانها اشاره خواهد شد، معنای دیگری نیز پیدا کرده است.

معانی رستاق

اکنون که معانی روستا در سیر تاریخی کاربرد آن، کمابیش بازنموده شده، به سراغ بیان مفاهیم و دلالت‌های اصطلاح رستاق می‌رویم.

رستاق، چنان‌که گذشت، عمدتاً در منابع عربی و روستا منحصرأ در منابع فارسی کاربرد داشته است و از آنجا که اغلب جغرافی‌نویسان آثار خود را به عربی نگاشته‌اند، اصطلاح رستاق- فارغ از معانی آن- در این دست از کتاب‌ها بسیار رواج داشته، شاید از همین رو بوده است که یاقوت حموی که در مقدمه *معجم البلدان* به معرفی اصطلاحات جغرافیایی پرکاربرد پرداخته، از اصطلاح رستاق نیز تعریفی به دست داده است. وی ضمن اشاره به خاستگاه ایرانی این اصطلاح می‌نویسد: «رستاق جایی است که ده و کشتزار بسیار دارد؛ رستاق در نزد ایرانیان به‌منزله سواد در میان مردم بغداد است و از استان و کوره کوچکتر است^۳». رستاق در این معنا نه تنها در

۱. *چچنامه*، ۲۰۹. نیز نک: همان، ۲۱۱.

۲. با وجود کاربرد اصطلاح روستا در این متون، باید توجه داشت که در بیشتر منابع جغرافیایی و تاریخی قرون نخستین اسلامی، به جای روستا، اصطلاح ده یا دیه و بیشتر از آن اصطلاح قریه به کار رفته است. کاربرد اصطلاح روستا ظاهراً بیشتر در منابع ادبی رواج داشته است (برای نمونه نک: ابن خردادبه، ۱۴۱؛ یعقوبی، ۳۳۷؛ حدود *العالم*، ۲۶۶، ۲۵۰، ۳۱۰، ۳۱۹؛ اصطخری، ۹۴؛ ابن حوقل، ۳۶۶/۲؛ جیهانی، ۱۶۹، ۱۹۵؛ ترجمه تفسیر طبری، ۳-۴/۷۳۵، ۱-۴۸۶/۲؛ مقدسی، ۳۱۸؛ ادریسی، ۴۹۴/۱ و ۴۹۹؛ زکریا قزوینی، ۳۴۰).

۳. «قلت: الذی عرفناه و شاهدناه فی زماننا فی بلاد الفرس أنهم یعنون بالرستاق کل موضع فیہ مزارع و قرى و لا یقال ذلک للمدن کالبصرة و بغداد، فهو عند الفرس بمنزلة السواد عند أهل بغداد، و هو أخص من الکورة و الأستان» (*معجم البلدان*، ۳۸/۱؛ نیز نک: ابن حماد جوهری، ۴۴۲).

ایران، که در بیشتر سرزمین‌های اسلامی مانند ماوراءالنهر^۱، ارمنیه^۲، جزیره^۳ و حتی در مصر و شام^۴ و اندلس^۵ نیز شناخته و معمول بوده است.

رستاق و ناحیه. با وجود تعریفی که یاقوت از رستاق ارائه کرده، این واژه در شمار اصطلاحاتی است که شناخت آن به‌ویژه با دقت در کاربردهایش در منابع با مختلف با دشواری‌های زیادی مواجه است. یکی از عوامل ابهام در فهم دقیق اصطلاح رستاق، اطلاق مصطلحات دیگری، جز رستاق، به برخی از رستاق‌هاست. از جمله این مصطلحات ناحیه است.^۶ مقایسه کاربرد دو اصطلاح «رستاق» و «ناحیه» در کتاب *محاسن اصفهان* مافروخی (قرن ۵ ق) و در ترجمه همین کتاب به زبان فارسی از ابوالرضا آوی (قرن ۷ ق) این ابهام را به خوبی نشان می‌دهد. مافروخی در گزارشی از اصفهان می‌گوید: «و برستاق رُویدشت قریه تسمی ورزنه^۷». آوی در ترجمه این جمله، به جای رستاق، اصطلاح ناحیه را به کار برده است. وی می‌نویسد: «ناحیت رُویدشت بزرگترین نواحی اصفهان است و در این ناحیت دیهی است نام آن ورزنه^۸». بنابراین آوی، رستاق و ناحیه را در اینجا یکی گرفته است. هم‌چنین آوی مترجم کتاب مافروخی مکانی را در یک جا رستاق و در جایی دیگر ناحیت دانسته است؛ به گزارش وی: «به رستاق دار بطسوج جانان در کوهستان کرمکی هست مانند ساجرمی کوچک‌تر از مگسی که در شب تاریک رود... و می‌افزاید، و هم در این ناحیت سنگی هست بر شکل شکر محبب الوجه^۹». نمونه دیگر گزارش ابن حوقل است درباره اصفهان؛ به گفته وی، در اصفهان دو ناحیه باشکوه

۱. برای نمونه نک: نرشخی، ۹۰.

۲. بلاذری، ۲۱۰.

۳. ابن حوقل، ۲۱۷.

۴. اصطخری، ۵۴؛ ادریسی، ۱/ ۲۴۳؛ مقدسی، ۱۵۵؛ ابن عدیم، ۱۳۹/۱.

۵. مقدسی، ۱۲۲.

۶. نک: ابن حوقل، ۳۶۶/۲ و ۳۷۹؛ خطیب بغدادی، ۴/۹؛ ابن اسفندیار، ۵۷، ۸۷؛ رافعی قزوینی، ۴۷-۴۸؛ آوی، ۳۵-

۳۶؛ نیز نک: Pigulevskaja, 240.

۷. «در رستاق رُویدشت دیهی به نام آن ورزنه وجود دارد». *محاسن اصفهان*، ۱۶.

۸. ترجمه *محاسن اصفهان*، ۳۵-۳۶.

۹. همان، ۳۹.

هست: یکی «برخوار» و دیگری رستاق «که کاوسان»^۱. در واقع ابن حوقل با این بیان، رستاق و ناحیه را به یک معنا گرفته است.

رستاق که در این کاربردها معادل با ناحیه شمرده شده و در واقع ابهامی در حد ناحیه، گاه در منابعی به گونه دیگری با اصطلاح ناحیه پیوند یافته و بدین ترتیب بر ابهام معنایی آن افزوده شده. در این کاربرد، رستاق واحدی مشتمل بر چند ناحیه وصف شده است.^۲ شاید از همین روست که محمد بن حسن قمی در تاریخ قم به نقل از همدانی صاحب کتاب بلدان در تعریف رستاق می‌نویسد: «رستاق یعنی دو سه ناحیه که به جنب یکدیگر باشند و اسم رستاق بر مجموع آن جاری گردانند و گویند رستاق فلان»^۳.

زیرمجموعه‌های رستاق. صرف نظر از این ابهامات، به نظر می‌رسد رستاق در نظر بیشتر جغرافیدانان واحدی کوچکتر از کوره^۴ و زیر مجموعه آن و بزرگتر و گسترده‌تر از قریه/دیه بوده و معمولاً چندین ده را در بر می‌گرفته است.^۵ گزارشی از ابن خردادبه درباره اصفهان به خوبی گواه این معناست؛ وی می‌نویسد: «کوره اصفهان ۱۷ رستاق و هر رستاق آن ۳۶۵ قریه دارد»^۶. گزارشی از یعقوبی نیز مؤید همین امر است. به گفته وی، کرج ابی دلف در ایام ساسانیان قریه بزرگی از رستاق قائقا از کوره اصفهان به شمار می‌آمد.^۱

۱. «فی ضمن اصفهان ناحیتان جلیلتان یقال لإحدهما برخوار و بها نحو مائه ضیعه و الناحیه الاخری تعرف برستاق برستاق که کاوسان» (صورة الارض، ۳۶۶/۲).

۲. «در ده قالهر از ناحیه آزدهار در رستاق کاشان در ده فرسخی ابروز کوهی هست که در قسمتی از آن آبی هم چون عرق بدن ترشح می‌شود و هر سال در روز تیر ماه تیرماه (تیرگان) مردم از تمام رستاق‌ها در آن ناحیه در دامن کوه جمع می‌شوند و ...» (نک: محاسن اصفهان، ۱۶-۱۷)، قس: آوی، ۳۵، که مراد وی از ناحیه در ترجمه این بخش مشخص نیست.

۳. قمی، ۸۲. به گفته وی ناحیه همان طسوج بوده است؛ «رستاق کمیدان هفت طسوج و ۹۵ دیه، رستاق اناربار اناربار هفت طسوج و ۴۲ دیه، رستاق دره ۵ طسوج و ۷۹ دیه و ... دارد» (نک: همو، ۸۳).

۴. کوره واحدی مستقل، بزرگتر از رستاق و طسوج با مرکزیت یک قصبه است. یاقوت در تعریفی از کوره آن را برابر با استان دانسته است. به گزارش وی: «تازیان کوره را برجای استان به کار برده‌اند و هر سرزمینی را شامل می‌شود که چند قریه/دیه را در برگیرد» (نک: معجم البلدان، ۳۷۱-۳۸).

۵. برای نمونه نک: المسالک و الممالک، ۲۰، طبری، ۳۷۰/۲؛ ابن رسته، ۱۵۸-۱۵۹؛ جیهانی، ۱۳۶، ۱۶۴؛ نرشخی، ۹۰؛ قمی، ۸۱، ۸۴. یاقوت حموی، ۳۸/۱.

۶. «کوره اصفهان هی سبعة عشر رستاقا و فی کل رستاق ثلاثمائة و خمس و ستون قریه قديمة». المسالک و الممالک، ۲۰. گرچه این گزارش مبالغه‌آمیز به نظر می‌رسد و ۳۶۵ قریه برای ۱۷ رستاق اصفهان که با این محاسبه

یک رستاق معمولاً شامل چند ده و ضیعه بود^۲ که یکی از دیه‌ها به عنوان مرکز یا قصبه آن رستاق انتخاب می‌شد؛ مقدسی نمونه‌هایی از این قصبه‌ها را در اقلیم مغرب برشمرده است؛ چنانکه به گفته او رُصْفَه در افریقیه رستاقی بود به مرکزیت قریه بنونش^۳ و قیشه رستاقی بود به مرکزیت قریه طرناسه.^۴

اهمیت خاص رستاق‌ها در رونق شهرها و ده‌ها. در مجموع، رستاق‌ها چون نشان آبادانی یک کوره بوده‌اند و درآمدهای حاصل از آنها در آبادسازی شهرها و روستاها مؤثر بوده است، در اهمیت یافتن شهرها و روستاهای زیرمجموعه خود بسیار اهمیت داشته‌اند. مقدسی آشکارا به این نکته اشاره کرده است. به گفته وی: «اهمیت یک کوره به بسیار بودن شهرهای آن نیست بلکه به عظمت رستاق‌های آن است. نبینی چقدر نیشابور و بخارا مهم هستند با آنکه شهرهایشان اندک است و چقدر زَبید و هَجَر ناچیزند با آنکه شهرهای بسیار دارند»^۵.

وجه نامگذاری هر رستاق. هر رستاق مانند سایر واحدهای تقسیمات اداری - جغرافیایی به نامی خوانده می‌شد؛ چنانکه گاه یک رستاق همانام با قصبه‌اش بود؛ مثلاً بَنجِیْکَت و ورغسر که از رستاق‌های سمرقند بودند قصبه‌هایی همانام داشتند^۶؛ گاه نیز نامش را از نام ضیعه‌اش^۷ -

شمار مجموع قریه‌های آن به حدود ۶۲۰۵ می‌رسد آسان نیست و این شمار دیه در مقایسه با استان امروزی اصفهان نیز تقریباً ۳ برابر بیشتر است، با این همه جغرافیدانان پس از ابن خردادبه همین گزارش را بدون کم و کاست تکرار کرده‌اند از این رو یا جغرافیدانان بدون تحقیق تنها نظر ابن خردادبه را تکرار کرده‌اند و یا قریه‌های این رستاق‌ها بیشتر از آنکه به دیه‌ی شبیه باشند همانند یک دسکره با جمعیتی اندک بوده‌اند؛ قس: استان اصفهان امروزی که در حدود ۲۷۶۴ آبادی دارد (سرشماری عمومی کشاورزی ۱۳۸۲، ۲۸۳/۱، نیز نک: یاقوت حموی، ۲۰۸/۱؛ حمیری، ۴۳).

۱. «مدینة الکرچ لم تکن فی أيام الأعاجم مدینة مشهورة و إنما كانت فی عدد القرى العظام من رستاق یسمى (فائقا) من کورة أصبهان». (البلدان، ۲۷۳).

۲. برای نمونه نک: ابن حوقل، ۲/۲، ۳۶۶، ۲۱۷؛ مقدسی، ۲۳۱؛ ادریسی، ۴۰۸/۱.

۳. «رصة رستاق اسم مدینتها بنونش» (احسن التقاسیم فی معرفة الاقلیم، ۲۲۷)؛ قس یاقوت حموی ۴۵۲/۵ که آن را بنونش آورده است.

۴. «قیشه رستاق و مدینتها طرناسه»، (همانجا).

۵. احسن التقاسیم فی معرفة الاقلیم، ۲۲۸.

۶. اصطخری، ۳۲۱: «و اما رساتیق سمرقند فان اولها بنجیکت و مدینتها بنجیکت».

۷. مراد از ضیعه، زمین زراعی و حاصلخیزی است که معمولاً در تملک فرد خاصی بود.

در صورتی که مشهور بود- می‌گرفت، چنانکه رستاق اردستان در کوره اصفهان نام خود را از یکی از ضیعه‌هایش به نام اردستان که در زیبایی و شکوه شهره بود گرفته است.^۱ در مواردی نیز رستاق‌ها نام خود را از شهری‌هایی می‌گرفتند که از اعمال آنها به شمار می‌آمدند؛ چنانکه شهرهای کران، خوزستان و فوشجان رستاق‌هایی همانم خود داشتند.^۲

وسعت رستاق‌ها. اطلاعات در مورد مساحت و حدود تقریبی رستاق‌ها نیز بسیار اندک است و از آنجا که امکان داشت یک رستاق یک تا چند صد ده را دربرگیرد^۳ پس می‌توانست کوچک و یا خیلی بزرگ بوده باشد. تنها دو گزارش کوتاه از اصطخری و بلخی باقی مانده است که ظاهراً به حدود تقریبی دو رستاق اشاره کرده‌اند. بر اساس این گزارش‌ها، رستاق دَرغَم در نزدیکی سمرقند ده فرسخ در طول و در حدود چهار فرسخ در عرض وسعت داشت^۴ و یا مساحت هر یک از رستاق‌های سمرقند به اندازه یک مرحله تا نیم مرحله یعنی حدود ۴ تا ۸ فرسخ راه بود.^۵

تداخل معنایی روستا و رستاق

با وجود تفکیک معنایی رستاق و روستا در اغلب منابع دوره اسلامی، گاه به نمونه‌هایی بر می‌خوریم که نشان می‌دهند که این دو به‌نوعی درهم‌آمیختگی معنایی دارند. مثلاً به جاهایی که به قرائنی معلوم است روستا (به معنای ده) هستند، رستاق اطلاق شده و به جاهایی نیز که رستاق (به معنای واحدی بزرگ‌تر از ده) اند روستا نام داده شده است. مقایسه کاربرد دو اصطلاح رستاق و روستا در برخی از آثار متقدم که ترجمه فارسی کتب عربی هستند این معنا را به‌خوبی نشان می‌دهد: از جمله این آثار می‌توان به *مسالک و الممالک* اصطخری و ترجمه فارسی آن در قرن هفتم با نام *المسالک و الممالک* اشاره کرد. اصطخری در کتاب خود در گزارشی پس از وصف سمرقند، از بُنجیکت، وَرغَسَر، سائدار و مایمرغ به عنوان رساتیق سمرقند

۱. ابن رسته، ۱۵۳.

۲. «در کوره اردشیر خره: مدینه کران و لها رستاق باسمها، خوزستان و لها رستاق باسمها و الفوشجان و لها رستاق باسمها» (ابن حوقل، ۲/ ۲۶۷-۲۶۸).

۳. برای نمونه نک: بلخی، ۴۷؛ قمی، ۵۶، ۸۳؛ یاقوت حموی، ۴/۳، ۱۱۶، ۲۵۹ و ۳۵۳، ۱۸۰/۵.

۴. اصطخری، ۳۲۰.

۵. بلخی، ۷۵؛ نیز نک: مقدمه صفی نژاد در کتاب *بازنویسی جهان‌نامه*، ۲۴-۲۶.

یاد کرده است،^۱ اما در ترجمه فارسی این اثر، رستاق به روستاها ترجمه شده است.^۲ از آنجایی که اصطخری در گزارشش برای رستاق‌های نامبرد، مرکز و قصبه برشمرده^۳ و معاصر وی مقدسی نیز این مکان‌ها را رستاق خوانده^۴، پس محتملاً مراد اصطخری از این مکان‌ها باید رستاق - به معنای واحدی مشتمل بر چندین ده - بوده باشد و نه ده. از این رو یا مترجم کتاب *المسالک و الممالک*؛ رستاق را روستا ترجمه کرده و یا در زمان وی یعنی قرن هفتم این رستاق‌ها به روستا تبدیل شده بوده‌اند.^۵ همچنین در جایی دیگر، این مترجم رستاق بخارا را نیز به روستاهای بخارا ترجمه کرده است.^۶ نمونه دیگر مقایسه کتاب *مسالک و الممالک* اصطخری با *اشکال العالم* جیهانی است که این اثر به فارسی ترجمه شده است. در این ترجمه همانند ترجمه *مسالک و الممالک*، به جای رستاق، روستا آورده شده است؛ چنانکه اصطخری، در وصف بلاد فارس از رستاق‌هایی مانند ریشهر نام می‌برد^۸ و مترجم *اشکال العالم* آن رستاق‌ها

۱. «رستاق سمرقند فان اولها بنجیکت و مدینتها بنجیکت ثم تلیها ورغسر و مدینتها ورغسر و یلی بنجیکت جبال السوادار و لیس بها منبر و بین السوادار و ورغسر فیما یلی سمرقند رستاق مایمرغ» (*مسالک و الممالک*، ۳۲۱).
۲. «روستاهای سمرقند: بُنجیکت، ورغسر، ساندرا، مایمرغ» (*ترجمه فارسی مسالک و الممالک*، ۲۵۱).
۳. *مسالک و الممالک*، ۳۲۱.
۴. *احسن التقاسیم فی معرفه الاقلم، ۲/۲۷۹*.
۵. برای نمونه یاقوت حموی، ۳۷۲/۵ و رغسر را قریه؛ بنجیکت را مدینه یا قریه و مایمرغ را قریه یا رستاق خوانده است. همو، ۳۷۲/۵، ۵۰؛ ۴۹۹/۱.
۶. «اما رستاق بخارا فمناها الذر و فرغیدد و سخر و رستاق الطواویس و بورق و خرغانه السفلی و بومه و نجار جفر و رستاق کاخشتوان و اندیار کندمان و سامجن مادون و سامجن ما وراء و فراور السفلی و اروان و فراور العلیا فهذه الرستاق داخل الحائط، و خارج الحائط جزه و شابخش و یسیر رستاق کرمینیه و خرغانه العلیا و رامند و بیکنند و فربر» (*مسالک و الممالک*، ۳۰۹-۳۱۰).
۷. «روستاهای بخارا: فرغیدد، سخر، روستای طواویس، بورق، خرغانه سفلی، بومه، نجار جفر، روستای کاخشتواناً اندیار کندمان، سامجن مادون، سامجن ماوراء... این همه ناحیت دورن دیوارست و آنچ از دیوارست: جزه، شابخش و پس روستای کرمینیه، رستاق رامند، بیکنند، فربر» (*ترجمه فارسی مسالک و الممالک*، ۲۴۲؛ برای نمونه‌های بیشتر نک: ۲۵۰-۲۵۳).
۸. *سالک و ممالک*، ۱۱۹-۱۲۰.

رستاق‌ها را روستا ترجمه کرده است.^۱ این در حالی است که سایر جغرافیدانان همانند اصطخری این مکان‌ها را رستاق خوانده‌اند.^۲ در مواردی نیز بر عکس، واژه رستاق در معنای روستای امروزی به کار رفته است. برای نمونه طبری در گزارشی از فتح اصفهان، روستا یا دیهی با نام رستاق الشیخ را رستاق شمرده است.^۳ این در حالی است که رستاق الشیخ در آثار جغرافیایی عمومی به هیچ وجه در شمار رستاق‌های اصفهان نیامده است^۴ و از این گذشته در تاریخ بلعمی در ترجمه این گزارش، رستاق الشیخ به روستا ترجمه شده است؛ «و او به روستایی آمد از نهاوند بر راه اصفهان و آن روستا را امروز "رستاق الشیخ" خوانند»^۵.

ابهام‌های حل‌ناشده

صرف‌نظر از این تداخل‌های معنایی که با قراین و با برخی مقایسه‌ها می‌توان مراد نویسنده یا مترجم را به درستی دریافت، نمونه‌های اندکی نیز هست که تشخیص مقصد نویسنده را دشوار می‌سازد. نمونه‌ای از دشواری و ابهام را می‌توان از کتاب نجیب بکران شاهد آورد. وی نوشته است: «زنده‌رود از کوه‌های سپاهان خیزد و بعضی روستاها را آب دهد پس ... به ریگ شود»^۶. پیداست که در چنین نمونه‌هایی نمی‌توان مقصود مؤلف را از به کار بردن واژه روستا به‌روشنی دریافت؛ چرا که آبادی‌های مسیر این رود هم ممکن است روستا باشند و هم رستاق. بنابراین می‌توان استعمال روستا را در این گزارش به هر دو معنای مورد گفت و گو محتمل دانست.

نتیجه

روستا و رستاق دو اصطلاح جغرافیایی-اداری سرزمین‌های اسلامی‌اند که در اصل از تقسیمات جغرافیایی ایران زمان ساسانیان وام گرفته شده‌اند. هر چند در مواردی این دو اصطلاح بر جای یکدیگر و گاه در یک معنا به کار رفته‌اند؛ اما در واقع، روستا و رستاق دو واحد جغرافیایی

۱. اشکال العالم، ۱۱۳.

۲. برای نمونه نک: ابن خردادبه، ۴۷؛ یاقوت حموی، ۱۱۲/۳-۱۱۳.

۳. «...و سعی المسلمون ذلک الرستاق رستاق الشیخ»، (تاریخ طبری، ۱۴۰/۴).

۴. برای نمونه نک: ابن خردادبه، ۲۰-۲۱؛ مافروخی، ۱۵-۲۰.

۵. تاریخنامه طبری، ۱۹/۳.

۶. جهان‌نامه، ۵۲؛ برای نمونه بیشتر نک: واعظ بلخی، ۴۹؛ ناصر خسرو، ۷۰.

مستقل از یکدیگر بوده‌اند. در اصل رستاق واحدی بزرگ‌تر از روستا است که چند روستا را در برمی‌گیرد. از این رو درباره واژه‌هایی چون روستا و رستاق که واژه‌هایی با چند معنایند، معنا و مراد نویسنده را می‌توان با توجه داشتن به محل مورد گفت‌وگو و با سنجش میان نحوه یادکرد از هر مکان توسط سایر نویسندگان کتاب‌های جغرافیایی و نیز مترجمان این آثار دریافت کرد.

کتابشناسی

- آوی، حسین بن محمد، ترجمه محاسن اصفهان، به کوشش عباس اقبال، تهران، شرکت سهامی چاپ، ۱۳۲۸ش.
- ابن اسفندیار، محمد بن حسن، تاریخ طبرستان، به کوشش عباس اقبال، تهران، کلاله خاور، ۱۳۲۰ش.
- ابن حامد کوفی، علی، چچنامه (فتحنامه سند)، به کوشش نبی بخش خان بلوچ، اسلام آباد، اداره تاریخ و ثقافت و تمدن اسلامی الجامعه الاسلامیه، بی تا.
- ابن حماد جوهری، ابو نصر اسماعیل، تاج اللغة و صحاح العربیة، به کوشش محمد محمد تامر، انس محمد شامی و زکریا جابر احمد، قاهره، دارالحدیث، ۱۴۳۰ق/۲۰۰۹م.
- ابن حوقل، ابو القاسم محمد، صورة الارض، لیدن، بریل، ۱۹۶۷م.
- ابن خردادبه، ابو القاسم عبید الله بن عبد الله، المسالك و الممالک، لیدن، بریل، ۱۸۸۹م.
- ادریسی، ابو عبد الله محمد بن محمد، نزهة المشتاق فی اختراق الآفاق، بیروت، عالم الکتب، ۱۴۰۹ق/۱۹۸۹م.
- ابن رسته، ابی علی احمد بن عمر، الاعلاق النفیسة، لیدن، بریل، ۱۸۹۲م.
- اصطخری، ابو اسحاق ابراهیم بن محمد، مسالك و الممالک، لیدن، بریل، ۱۹۲۷م.
- ابن عدیم، کمال الدین عمر بن احمد، بغیة الطلب فی تاریخ حلب، به کوشش سهیل زکار، بیروت، دارالفکر، بی تا.
- برهان، محمد حسین بن خلف تبریزی، برهان قاطع، به کوشش محمد معین، تهران، امیر کبیر، ۱۳۶۱ش.
- بلادری، أبو الحسن أحمد بن یحیی، فتوح البلدان، قاهره، شرکه طبع الکتب العربیة، ۱۲۸۰ق/۱۹۰۱م.
- بلخی، احمد بن سهل، صور الاقالیم، به کوشش بران ام.اس. کی.ای، کتابخانه دانشگاه کمبریج، ۱۹۲۰م.

- بلعمی، ابو علی، *تاریخنامه طبری*، به کوشش محمد روشن، تهران، سروش و البرز، ۱۳۷۸.
- بهار عجم، لاله تیک چند، *بهار عجم: فرهنگ لغات، ترکیبات، کنایات و امثال فارسی*، به کوشش کاظم دزفولیان، تهران، طلایه، ۱۳۸۰ ش.
- ترجمه تفسیر طبری، به کوشش حبیب یغمایی، تهران، توس، ۱۳۶۷ ش.
- ترجمه المسالك و الممالک، به کوشش ایرج افشار، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۰ ش
- جیهانی، ابوالقاسم بن احمد، *اشکال العالم*، به کوشش فیروز منصوری، تهران، آستان قدس رضوی، ۱۳۶۸ ش.
- حدود العالم من المشرق الى المغرب*، به کوشش مریم میر محمدی، غلامرضا وهرام، تهران، دانشگاه الزهراء، ۱۳۷۲ ش.
- حمیری، محمد بن عبد المنعم، *الروض المعطار فی خبر الاقطار*، بیروت، مکتبه لبنان، ۱۹۴۸ م.
- خطیب بغدادی، ابو بکر احمد بن علی بن ثابت، *تاریخ بغداد*، بیروت، دارالکتب العلمیه، ۱۴۱۷ ق.
- دهخدا، علی اکبر، *لغت نامه*، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۷ ش.
- رافعی قزوینی، عبدالکریم بن محمد، *التدوین فی اخبار قزوین*، به کوشش شیخ عزیز الله عطاردی، تهران، عطارد، ۱۳۷۶ ش.
- زکریا قزوینی، محمد بن محمود، *آثار البلاد و اخبار العباد*، بیروت، دارصادر، بی تا.
- سرشماری عمومی کشاورزی ۱۳۸۲ *شناسه دهستانی*، تهران، دفتر انتشارات و اطلاع رسانی، ۱۳۸۵ ش.
- سعدی، مصلح بن عبدالله، *گلستان*، به کوشش سید محمد دبیر سیاقی، تهرانف پیام محراب، ۱۳۸۸.
- شاد، محمدپادشاه بن غلام محیی الدین، *آندراج فرهنگ جامع فارسی*، به کوشش دبیر ساقی، تهران، کتابفروشی خیام، ۱۳۶۳ ش.
- طبری، أبو جعفر محمد بن جریر، *تاریخ الأمم و الملوک*، به کوشش محمد أبو الفضل ابراهیم، بیروت، دار التراث، ۱۹۶۷/۱۳۸۷.
- غزناتی، ابی حامد محمد بن عبدالرحیم، *تحفة الالباب و نخبة الاعجاب*، به کوشش علی عمر، بورسعيد-ظاهر، مکتبه الثقافه الدینیه، ۱۴۲۳ ق/۲۰۰۳ م.
- فردوسی، ابوالقاسم، *شاهنامه*، تهران، مؤسسه نور، بی تا.
- قمی، حسن بن محمد بن حسن، *تاریخ قم*، به کوشش دارالتحقیق آستانه مقدسه قم، قم، زائر، ۱۳۸۵ ش.
- کارنامه اردشیر بابکان*، به کوشش محمد جواد مشکور، تهران، چاپخانه آشنا، دنیای کتاب، ۱۳۶۹ ش.
- مافروخی، مفضل بن سعد، *محاسن اصفهان*، به کوشش جلال الدین حسینی طهرانی، تهران، مطبعه مجلس، ۱۹۳۳/۱۳۲۲.

- معین، محمد، فرهنگ فارسی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۸۱ش.
- مقدسی، أبو عبد الله محمد بن أحمد، احسن التقاسیم فی معرفة الاقلم، لیدن، بریل، ۱۹۰۶م.
- نجیب بکران، محمد، جهان نامه، به کوشش محمد امین ریاحی، کتابخانه ابن سینا، تهران، ۱۳۴۲ش.
- همو، بازنویسی کتاب جهان نامه، به کوشش جواد صفی نژاد، تهران، مؤسسه انتشارات نشر قلم، ۱۳۸۱ش.
- نرشخی، ابوبکر محمد بن جعفر، تاریخ بخارا، تهران، توس، ۱۳۶۳ش.
- واعظ بلخی، ابوبکر عبدالله بن عمر، فضائل بلخ، ترجمه عبدالله بن محمد حسینی بلخی، به کوشش عبدالحی حبیبی، تهران، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۰ش.
- وندیاد، به کوشش هاشم رضی، تهران، بهجت، ۱۳۸۵ش.
- یاقوت حموی، معجم البلدان، بیروت، دارصادر، ۱۹۹۵م.
- الیعقوبی، احمد بن ابی یعقوب، البلدان، لیدن، بریل، ۱۸۹۲م.

N. Pigulevskaia, *Les villes de l' Iranien aux epoques part et Sassnids*, Paris, Mountan, 1963.